

حوتماست نایز تخت شایم
 خوش شد نزدیک پر جوان
 چنین گفت رستم با و آرت
 اگر جنگ خواهی خون بخین
 برین زنگه شان جنگ آیدم
 چنین پانج آور پیغند ما
 بوی جنگجوی نهم جنگ جوله
 دیاباره رستم جنگویس
 خنیتن نیزه بر او خنیتند
 باور که گردن از خنیتند
 رافز خنیتند از زمان نال
 حوشریشان مرد و اسوتند
 همان دست بخت کردگان
 گرفتند از ان پس نوال
 همی زور کرد این ان آنین

ز پستی بران تدا با شوم
 دو شیر سرش از دو پهلوان
 کرای مرد سادان آن خنیت
 بریکونه چنستی بر او خنیت
 خود اید زمانی دنگ آیدم
 که چندین جکوی سیه باکا
 بگردیم یک با و کبری سپاه
 با یوان نهدنی خدا و ندره
 میخو زوشن فرور خنیتند
 جب راست مردی خنیتند
 زیرین بر کشیدند کویال

برانگونه ز فستند مرد و زرم
 خروش آمد از باره سرد مرد
 ازین گونه پستیر و بدر کوش
 بکو تا سوار آورم را سیل
 باشد کام تو خون خنیتن
 مر ایار در جنگ یزدان
 به پیغم تا اسب اسفند یار
 نهادند پیمان دو جنگی لکس
 همی تاسانها هم در شکست
 زیر روی اسبان زخم سران
 همی خنیتند اندر او در کز

که کشتی که اندر جهان نیت بزم
 تو کشتی بدرید دست نبرد
 سوی مردی یازد بار او ش
 که باشند با خنجر کا سیل
 به پی کابوی او خنیتن
 سرد کار با خنیت خندان
 سوی آفراند همی بی سوار
 بنامه آن زرم فریاد پس
 بشیر برودند ما چاره پس
 سگت شد آن تنهای گران
 چونک اندر آیدر بالابیزر
 پرا خشم و اندامها کوفتند
 در زمانه از کار دست گران
 دو اسب گاه فرود بر سر
 خنیتیک کرد پرشت اینین



پراکنده گشته کار و گاه
 عین گشته کردان اسبان



در صحیح کمر
 معین